

## ۵

به محض آن که بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه ی میان بناپارت و مجلس ملی بی درنگ از سرگرفته شد.

حقوق بناپارت در قانون اساسی ۶۰۰/۰۰۰ فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را دو برابر کند. اودیلون بارو، در واقع، توانست موافقت مجلس مؤسسان را برای اضافه حقوق سالانه ای به مبلغ ۶۰۰/۰۰۰ فرانک بگیرد که می بایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بناپارت زمزمه هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوشش های او این بار در نزد بارو بازتاب موفقیت آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بناپارت بی درنگ از فرصت استفاده کرد و زرایش را واداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کنند. ولگردی و ماجراجویی های طولانی اش در زندگی شاخک های حساسی به وی داده بود که به کمک آن ها زود درک می کرد که در چه فرصت های مناسبی می توان از بورژواها پول بیرون کشید. این در واقع نوعی **باج خواهی به قاعده ی\*** رسمی بود. مجلس

ملی توانسته بود با استفاده از کمک و هم‌دستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید می‌کرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آن که مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق السکوت را بپردازد. او در واقع به‌ایزاء هر نفر رأی دهنده‌ی فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب می‌کرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک می‌شد. خود او که منتخباتش ۳ میلیون نفر بود، بعد از آن که همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم‌النفع آرائی را می‌کرد که می‌پنداشت از وی ربوده‌اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به متقاضی مزاحم جواب رد داد. جراید طرف‌دار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه‌ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و به‌طور قطع با توده‌های مردم بریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عوض با یک اضافه حقوق ۲/۱۶۰/۰۰۰ فرانکی<sup>۱</sup> برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی‌میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدین‌سان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پول‌ها را برای چه منظوری می‌خواست. بعد از این پیش‌درآمد نامطبوع، بی‌درنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده‌ای را که در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی‌اعتنائی تحریک‌کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری

<sup>۱</sup> - در متن فرانسوی ۲/۱۶۸/۰۰۰، فرانک آمده‌م.

جلسات خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانشینی خود کمیسیون دائمی مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که هیچ نماینده ای از طرف داران بنایارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوری خواه معتدل در بین آنان دیده می شد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرف دار بنایارت تشکیل می شد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان می داد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی با رئیس جمهور را شعار خود قرار داده بود. بعد از قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جز همین یک رقیب کس دیگری را در برابر خود نمی دید.

هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی اهمیت پیشین مجلس با رئیس جمهور، نبردی بی امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت اجتناب ناپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخه ی متفاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آن ها سرگرم دسیسه بازی های خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دسیسه هایی که با مرگ لوئی فیلیپ [در ۲۶ اوت ۱۸۵۰] جان تازه ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیونیمست ها، هانری پنجم، حتی یک کابینه ی واقعی تشکیل داده بود که مقر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابر این، بنایارت هم به سهم خویش، خود را محق می دید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیندازد، و، به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن می داد، طرح های مورد نظر خود را در مسأله ی احیاء سلطنت

به نحوی کم و بیش مخفی یا آشکار، علنی سازد و طرف دارانی برای خود دست و پا کند. در این سفرها، که مونیتور، روزنامه‌ی بزرگ رسمی، و نیز مونیتورهای کوچک غیررسمی بناپارت، کاری جز این نداشتند که از آن‌ها به عنوان سفرهای پیروزمندانه یاد کنند، بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر<sup>۲</sup> همراهی می‌شد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود. به بهانه‌ی تأسیس یک انجمن نیکوکاری، «لومپین»های پارسی را در شاخه‌های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرف دار بناپارت در شهربانی در رأس هر کدام از آن‌ها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت می‌کرد. از هرزه‌گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش‌شان از کجاست، و اصل و نسب‌شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و ته‌مانده‌های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه‌ی تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب‌بر، شعبده‌باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی‌خانه، حمال، عریضه‌نویس دم‌پست‌خانه، ویولون‌زن سرکوجه، کهنه‌فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، فقیر دم‌در، خلاصه، تمامی این انبوه بی‌سروسامان، وارفته و بی‌سرپناه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً «کولی\*» خطاب‌شان می‌کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می‌شدند. با عناصری از این دست، و این چنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه‌ی جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه‌ی اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را حس می‌کردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمت کش نیکوکاری کنند. این بناپارت، که در این جا

<sup>۲</sup> - جمعیت ۱۰ دسامبر را کارلیه، رئیس شهربانی پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال پیات دوست بناپارت در رأس آن قرار داشت [تا].

ریاست «لومپن»ها را به عهده می گیرد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که می تواند منافعی را که شخصاً دنبال می کند، در هزاران چهره، باز بیابد، بناپارتی که در این تقاله ها، در این زباله، در این فاضلاب همه ی طبقات جامعه، یگانه طبقه ای را که می تواند بی چون و چرا بر آن تکیه کند باز می شناسد، آری این بناپارت، بناپارت حقیقی، بناپارت بی کم و کسر\* است. هرزه گرد کهنه کاری که زندگی تاریخی ملت ها، و شهریاری هایشان، همه از نظر وی نوعی کمدی به نازل ترین معنای کلمه، نوعی بالماسکه اند که در آن لباس ها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتن بر حقیقت ترین فرومایگی ها هستند. این جاست که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست آموز سوئیسی به عنوان مظهر عقاب ناپلئونی استفاده می شود. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندنی اش را و می دارد که به عنوان نمایندگان ارتش با اونیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند<sup>۳</sup>. در جمعیت ۱۰ دسامبرش هم ۱۰/۰۰۰ گدای ولگرد را جمع کرده بود که می بایست نقش مردم را بازی کنند. درست مثل کلاوس زتل<sup>۴</sup> که می خواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود بورژوازی کامل ترین کمدی اش را به جدی ترین شیوه ای که در جهان دیده شده، چنان بازی می کرد که هیچ قاعده ای از قواعد اعتباربخش نمایش فرانسه در آن

<sup>۳</sup> - لوئی بناپارت در دوران پادشاهی ژوئیه کوشیده بود از طریق شوراندن برخی از پادگان های ارتش کودتایی راه بیندازد. در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرف دار بناپارت در هنگ توپخانه ی پادگان استراسبورگ را به شورش واداشت. ولی ساعتی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بناپارت دستگیر و به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰، دوباره با گروه کوچکی از توطئه گران به بولونی وارد شد و سعی کرد پادگان آن جا را به شورش وادارد. ولی این تلاش بی نتیجه ماند و لوئی بناپارت به زندان ابد محکوم گردید. بناپارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت. [متا].

<sup>۴</sup> - نام بافنده ای در کمدی شکسپیر: رویای نیمه شب تابستان. وی در یکی از پرده های این نمایش می خواهد نقش شیر را بازی کند. [تا، فا]

نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که خود بورژوازی نیمی فریب خورده و نیمی سرشار از اعتقاد، به شکوه و عظمت بازی هنرمندانه اش باور داشت، وجه ماجراجویانه ی شخصیت اش می چربید و کمدی را جدی نمی گرفت. فقط در هنگامی که وی از شر رقیب ظفر نمون خویش خلاص می شود، و به مقامی می رسد که نقش امپراتورانه اش را جدی می گیرد و، از آن جا که نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال می کند نماینده ی ناپلئون، حقیقتی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان بینی خودش می شود، و در قالب پهلوان پنبه ی سنگین و رنگینی فرو می رود که تاریخ دیگر از نظر او کمدی نیست، بلکه کمدی وجود خود را به جای تاریخ می گیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بناپارت حکم کارگاه های ملی<sup>۵</sup> را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار<sup>۶</sup> را برای جمهوری خواهان بورژوا: یعنی نیروی جنگنده ی ویژه ی حزب بناپارت را تشکیل می داد. در سفرهایی که بناپارت به گوشه و کنار کشور می کرد، افراد شاخه های ویژه ی این جمعیت را سوار قطارها می کردند و مأموریت شان این بود که تظاهرات «خودجوش» برای رئیس جمهور راه بیندازند، و نشان دهند که مردم، با فریادهای «زننده باد امپراتور!»\*، به استقبال او آمده اند، و در صورت لزوم، و البته با حمایت

<sup>۵</sup> - مترجم فرانسوی موضوع بالا را «کارگران ملی» (Les ouvriers nationaux) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه های ملی، کارگاه هایی بود که پس از انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لوئی بلان درباره ی سازمان دادن کار در بین کارگران بی اعتبار شود و هم از این کارگاه ها برای مبارزه با کارگران انقلابی بهره برداری کنند. اما این نقشه ها عقیم ماند. و این کارگاه ها روحیه ی سوسیالیست و مبارزه جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ این کارگاه ها را منحل کرد [متا].

<sup>۶</sup> - Garde mobile، که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه ی ۱۸۴۸ برای مبارزه با توده های انقلابی تشکیل شده بود- م.

پلیس، با فحش و توسری به مقابله ی جمهوری خواهان بروند. وقتی هم که بناپارت از سفر بر می گشت و به پاریس می رسید، همین جمعیت مأموریت داشت پیش قراول مستقبلان را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بناپارت بود، ساخته ی دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه را که بناپارت از آن خود می کند، به نیروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هر چه را که انجام می دهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام می دهد، و به عبارت دیگر، کار بناپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقلید کند. ولی، امان از وقتی که خود او در مقابل شهروندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، متشکل از کلاهبرداران و دزدان<sup>۷</sup>، جمعیت بی نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده اند؛ این جا دیگر خود خود او است، صحنه گردان اصلی همه ی امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص او است. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد: تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سروکارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهم تر از این، کمیسر پلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آن جا بود، بر اساس گزارش آله نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه ای از «دسامبریون» تصمیم به قتل ژنرال شانگاریه و دوپن، رئیس مجلس، گرفته و حتی آدم های مأمور این کار را هم تعیین کرده اند. معلوم است که دوین دچار چه ترس و

<sup>۷</sup> - مارکس در متن آلمانی تعبیر جماعتی مخفی را به کار برده است که اشاره ای است به دو شخصیت تبه کار از شخصیت های نمایش نامه ی شیلر، راهزنان، مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم. م.

وحشتی شد. به نظر می رسید که مجلس ناگزیر خواهد شد به زودی تحقیقی درباره ی جمعیت ۱۰ دسامبر انجام دهد، که اگر انجام می گرفت پته ی تمام اعمال زیرزمینی طرف داران بناپارت روی آب می افتاد. قبل از آن که جلسه ی مجلس تشکیل شود، بناپارت پیش دستی کرد و جمعیت اش را به احتیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهربانی، طی یادداشت مفصلی به بناپارت، بیهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر می بایست به عنوان ارتش شخصی بناپارت تا زمانی انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترده تبدیل کند. نخستین اقدام بناپارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن هم با استفاده از پولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بناپارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمی تواند در برابر آن ها مقاومت کند. او در صف مقدم این گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار می داد. به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای «الیزه». روز ۳ اکتبر همین «مانور» را در سان دیدن از نظامیان سن مور، و، روز ۱۰ اکتبر، در مقیاسی وسیع تر در بازدید از نظامیان ساتوری تکرار کرد. عمو از لشکرکشی های اسکندر کبیر در آسیا یاد می کرد، و برادرزاده از

لشکرکشی های باکوس<sup>۸</sup> در همان جا. اسکندر کبیر البته نیمه خدایی بیش نبود، در حالی که باکوس خدا بود، و مهم تر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود.

پس از سان دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوتپول را برای ادای توضیحات فراخواند. وزیر جنگ قول داد که نظیر این گونه بی انضباطی ها دیگر تکرار نخواهد شد و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان دیدن سپاه به ساتوری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قول ها وفا می کند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرمان دهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، «ناجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «باروی جامعه»، نامزد حزب نظم برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونک مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچ گاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساسی جمهوری خندیده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع می کند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی.

در حالی که روز ۱۰ ژوئن بخشی از سواره نظام فریادهای «زننده باد ناپلئون، زنده باد کالباس»<sup>\*</sup> سر داده بود، شانگاریه ترتیبی داد که دست کم از پیاده نظام، که زیر فرمان دهی دوستش نومیر رژه می رفت، صدایی برنخیزد. وزیر جنگ، برای این که نومیر را تنبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از

<sup>۸</sup> - باکوس یا دیونیزوس، خدای شراب. بعد از افسانه های مربوط به فتوحات اسکندر، افسانه هایی در باره ی لشکرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر سر زبان ها افتاد. [فا].

مقام فرمان دهی اش در پاریس، به بهانه ی این که فرمان دهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی می سپرند، برداشت. نومیر این جابه جایی را نپذیرفت و بعد مجبور شد استعفا بدهد. شانگاریه، به نوبه ی خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هرگونه هورا کشیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره های حلقه به گوش «الیزه» به شانگاریه حمله ور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بناپارت. کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علنی تشکیل می داد که در آن ها چند بار پیشنهاد شد اعلام کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهراً به دو اردوی متخاصم که هر کدام ستاد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این ستادها در «الیزه»، مقر اقامت بناپارت بود، دیگری در کاخ توپلری که شانگاریه آن جا سکونت داشت. یک لحظه چنین به نظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه ی **مجلس ملی** اند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیری های میان بناپارت و شانگاریه خشنود بودند، مثل آن روزنامه نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: «خدمه ی سیاسی فرانسه با جاروهای کهنه شان گدازه های سوزان انقلاب را از سر راه بر می دارند و ضمن این کار با هم دیگر هم کلنجار می روند.»

در این بین، بناپارت، وزیر جنگ کابینه ی اوتپول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و ژنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت. وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس سخن می گفت جز مسائل حاد\* آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنابه تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور

از اختیار فرمان دهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامبرده با این عبارات با شکوه تمام می شد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به سوگندی که ادا کرده ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم کوشید در محدوده ی دقیقی که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده ی مردم ام، و قدرت خویش را تنها مدیون ایشان هستم، بنابر این تا جایی که به من مربوط می شود، همواره مطیع اراده ی همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدیدنظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه ی اجرائی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما، راه حل های مورد نظر در آینده هر چه باشند بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهای شخصی، رویدادهای نامنتظر و اعمال خشونت برای تصمیم گیری درباره ی سونوشت یک ملت بزرگ یا در میان بگذارند... آن چه، قبل از هر چیز، توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقی مانده ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هیچ گونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده ام: شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویم با همکاری هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موکول به اراده ی الاهی است.

زبان محترمانه ی سالوسانه ی معتدل و سرشار از توضیح و اوضحات خدایسندانه ی بورژوازی در این جا، از قول ریاست و الای جمعیت ۱۰

دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن مور و ساتوری، در قالب عمیق ترین معنای خود متجلی می شود.

«بورگراو» های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این برون ریزی احساسات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سال های متمادی سوگند خوردن این کار دیگر برای شان عادی شده بود، چیزی که در صفوف خود کم نداشتند سوگند شکنان کار آزموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط می شد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین به تازگی به تصویب رسیده سخن رفته ولی مهم ترین آن قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دل سوزی و مصلحت به سکوت برگزار شده است، و برعکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدیدنظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود بر پای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله هایش می شد. از این گذشته، بناپارت با منحل کردن رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگ اوتپول از سمت خود، نیروهای بلاگردان [لازم] را با دست خویش در پای مام میهن قربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخورداری که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره، حزب نظم هم به سهم خویش می کوشید تا از هرگونه تعارض قطعی با قوه ی اجرائی بپرهیزد، تخفیف اش دهد یا مانع از آن شود که سر و صدایش بالا گیرد. اینان از ترس آن که پیروزی های به دست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت می دادند که میوه چینی از این پیروزی ها از آن رقبایشان باشد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به

بعد به انقلاب می داد، و ندایی بود که بناپارت در پیام خویش به حزب نظم می داد: «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» بناپارت دست به کارهایی می زد که بوی غصب انحصاری قدرت را می داد، ولی حزب نظم با هر سر و صدایی که علیه این گونه کارها به راه می انداخت و هر بار که آن ها را با مالیخولیای خود تفسیر می کرد به ایجاد «بی نظمی» متهم می شد. از کالیاس های «ساتوری»، اگر کسی سخنی درباره ی آن ها نمی گفت، صدایی بلند نمی شد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» به همین دلیل، بناپارت خواستار این بود که کسی کار به کارهایش نداشته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی از ترس این که مبادا دوباره آشوب های انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس این که مبادا همه ی اعضای طبقه ی خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مسبب این آشوب ها است. چون «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود»، حزب نظم جرئت نکرد، بعد از آن که بناپارت در پیام خود از آرامش، از «صلح» سخن گفت، جواب وی را با واژه ی «جنگ» بدهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صورت جلسات کمیسیون دائمی درباره ی رویدادهای اکتبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشانده شدند. علی الاصول سعی شد از هر بحث و گفت و گوی جنجال برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماه های نوامبر و دسامبر بی فایده از آب در آمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، جنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو

قوه بالاتر نمی رفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقاتی پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدهکاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه، وزیر دادگستری، روهر، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت، بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدهکار ضرورت دارد. بنابر این، موگن را برای بدهکاری اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تجاوز به حریم مصونیت خود را شنید از خشم به صدا در آمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بی درنگ آزاد شود، بلکه، همان شب، وی توسط رئیس **انتظامات مجلس\*** به زور از زندان کلیشی آزاد شد<sup>۹</sup>. با این همه، برای آن که ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی را خدشه دار نکند، و با این نیت باطنی که در روز مبدا جای بعضی از اعضای مهم [و خطرناک] مونتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده ی مردم را به شرط آن که اجازه اش قبلاً از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کند که خود رئیس جمهور را هم می توان به جرم بدهکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه های ظاهری مصونیت اعضایش را از بین می برد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، بر پایه ی شهادت آدمی به نام آله، یک شاخه از «دسامیر» یون را متهم به قتل دوپن و شانگاریه با طرح و نقشه ی قبلی کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین نشست مجلس، مباحثان مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه ی خاص مجلس پرداخت می شد و هیچ ربطی

<sup>۹</sup> - رئیس انتظامات از کارمندان دون پایه ی مجلس بود. در واقع ژان دیدیه باز را مأمور این کار کرده بودند [تا].

به شهربانی نداشت. وزیر کشور، با روش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود. این جا بود که به نوعی توافق حقیرانه رضایت دادند، بدین معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید از بودجه ی خاص مجلس پرداخت شود و انتصاب و برکناری اش به دستور مباشران مجلس باشد گیرم با توافق قبلی وزیر کشور. در این بین، حکومت آله را به دادگاه کشانده بود، و آن جا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبلی او در خصوص توطئه ی قتل بی پایه بوده است، و بدین ترتیب به مدعی العموم فرصت داده شد تا هر قدر که دلش می خواست دوپن، شانگاریه، یون و تمامی مجلس ملی را در بیانات خود به باد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، با روش، نامه ای به دوپن نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به ابقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه ی موگن وحشت زده بود و عادت داشت هر بار که ضربه ای به قوه ی اجرائی وارد می کرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدیت یون در خدمات اش وی را از کار برکنار کرد و بدین سان خود را در برابر مردی که شب تصمیم نمی گرفت تا روز به اجرا بگذارد<sup>۱۰</sup> بلکه روز روشن تصمیم می گرفت و شب اجرا می کرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماه های نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه ی اجرائی در فرصت های مناسب پرهیز کرد. حالا می بینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه های بسیار حقیرانه، می شود. در قضیه ی موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم

<sup>۱۰</sup> - منظور لوئی بناپارت است که کودتایش را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد- م.

نپرداختن دیون را می پذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه می دارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از رفتارشان خشنود نیست، و برای این که چنین امتیاز رسواکننده ای را به دست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره بر می خیزد. مجلس، به جای استفاده از فرصت به اصطلاح توطئه ی قتل دوپن برای صدور دستور تحقیق درباره ی جمعیت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهره ی بناپارت و رسوا کردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس واقعی «لومپن» های پارسی، بر این تعارض مهم سرپوش گذاشت و در عوض به این مسأله ی بی اهمیت پرداخت که به کار گماشتن، از کار بر کنار کردن یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. این چنین بود که می بینیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، به علت موضع گیری دو پهلوئی خویش، فرصت های مبارزه با قوه ی اجرائی را هدر داد و به خرده کاری ها، و مشاجره های بی اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیری ها و تعارض های حقیرانه ی قدرت دل خوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی اهمیت شد. حزب نظم جرئت نکرد درست در لحظه ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوه ی اجرائی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس به راستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوه ی اجرائی برخیزد. دلیل این بی همتی ها این بود که چنین مبارزه ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازه ی این نمی ترسد که ببیند مردم به حرکت افتاده اند. به همین دلیل، در چنین فرصت هایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای مونتانی را کنار می گذارد و به بررسی دستور روز سرگرم می شود. همین که طرح مسأله

در ابعاد عمده اش بدین سان کنار گذاشته شد، قوه ی اجرایی با چنان راحتی به انتظار لحظه ی مناسبی می نشیند که بتواند همان مسأله رابه بهانه های حقیرانه، به بی معناترین وجهی، که، به اصطلاح، هیچ فایده ی دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. این جاست که دیگر خشم تا آن زمان مهار شده ی حزب نظم با سروصدای تمام بروز می کند این جا دیگر پرده های پوشاننده ی پشت صحنه را از هم می درد، به افشاگری رئیس جمهور می پردازد، به صدای بلند اعلام می دارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی های پر آب و تاب دیگر جاذبه ای ندارد و انگیزه ای که برای مبارزه پیشنهاد می شود دیگر بهانه ای ریاکارانه یا بی ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطئه، و درگیری به رسوایی تبدیل می شود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده ی خفت مجلس با زهرخند خوشحالی لذت می برد، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه ی شور و شوق خود مجلس به آزادی های عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سر در نمی آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعوای این چنین حقیرانه می کند و یا آرامش عمومی اش را با رقابت هایی تا این حد بی مایه با رئیس جمهور برهم می زند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضاء می کند و در لحظه ای که همه خیال می کنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ می شود به کلی سردرگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکل دوپرا، درباره ی بخت آزمایی بر سر شمش های طلا، سؤالی از وزیر کشور کرد. این بخت آزمایی در حکم «دخت فردوس»

[سرای فردوس]<sup>۱۱</sup> بود و بناپارت و سرسپردگان وی به دنیایش آورده بودند، و رئیس شهربانی حمایت اش را به عهده داشت. کارلیه، رئیس شهربانی، به رغم این که هرگونه بخت آزمایی، مگر آن مواردی که به خاطر هدف های خیریه باشد، در قوانین فرانسوی ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی می کرد. هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته می شد که مدعی بودند منافع اش صرف هزینه ی انتقال و لگردی های پارسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه ی اول این بود که خواب های سوسیالیستی پرولتاریای پارسی را با رؤیاهای طلایی، و حق مسلکی<sup>۱۲</sup> داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمش های طلای کالیفرنیا آن چنان چشم های کارگران را خیره می کرد که عجاتاً متوجه فرانک های بی رنگ و جلایی که از جیب هایشان ربوده می شد نمی شدند. خلاصه این که بخت آزمایی مورد بحث نوعی کلاهبرداری محض بود. ولگردهایی که می بایست بدون این که پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزنند خود بناپارت بود و عیاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدهکاری هایشان بودند. سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پُر کنند. بناپارت، بیهوده نوعی اعانه ی ملی برای ساختن به اصطلاح «کوی های کارگری»\* راه انداخته بود که در رأس آن نام خود وی، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، به چشم

<sup>۱۱</sup> - «دخت فردوس»، که از شعر شیلر با عنوان «به سوی شادی» گرفته شده است [متا].  
واژه ی Elysium یا فردوس در این تعبیر یادآور Elysee در ترکیب Champs- Elysées (= شانزه لیزه = مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما [سرای فردوس] را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن تر فهمیده شود- م.  
<sup>۱۲</sup> - منظور حقی است که کارگران بنابه آموزه های مسلکی خود در مطالبه ی کار و اشتغال برای خویش قائل اند- م.

می خورد. بورژواهای سنگدل با بی اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بناپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی به طول انجامید، رویاهای سودآزمایی هایشان بر سر ایجاد کاخ های سوسیالیستی<sup>۱۳</sup> نقش بر آب شد. موضوع شمش های طلا با موفقیت بیشتری همراه بود. بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از ما به التفاوت هفت میلیون و ارزش شمش های طلای به بخت آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه بلیت هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره ی واحد ده، پانزده تا بیست بلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته ی جمعیت ۱۰ دسامبر بود. این جا دیگر رئیس موهوم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقیقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. این جا دیگر مجلس می توانست مچ وی را سر بزنگاه عمل بگیرد منتها نه در تعارض با قانون اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا\*، [یعنی در حین ارتکاب جرم].

اگر می بینیم که مجلس بدون توجه به سؤال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب «کفایت\*» مذاکرات، اخطاری بود که حزب نظم فساد خودش را به خاطر داشته باشد. بورژوا، به ویژه بورژوایی که باد دولت مردی هم در بروت اش افتاده باشد، فرومایگی عملی اش را با گزافه گویی های نظری اش تکمیل می کند: به عنوان دولت مرد، درست مثل خود دولت، به موجود برتری تبدیل می شود که مبارزه با آن جز از راه به کار بستن وسایل برتر و مناسب میسر نیست.

<sup>۱۳</sup> - مترجم فرانسوی به صورت زیر آورده است: «سودآزمایی بر سر کاخ های سوسیالیستی اسپانیا». منظور مارکس مسخره کردن نیت خیرخواهانه ی بورژواها است که قصدشان این بود که به بهانه ی ساختن کوی های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پول های گزافی را برای ساختن کاخ های خود به جیب بزنند. م.

بناپارت، که دقیقاً به خاطر کولی بودن و منش لومپنی اش در شهریاری بر بورژوازی فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ رذالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنه ی لغزنده ی مهمانی های نظامی، سازمان های ارتشی، جمعیت ۱۰ دسامبر، و، سرانجام، قانون جزا، کشانید، دریافت که موقع برای آن که وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی در آید بسیار مناسب است. وی از شکست های کوچکی که در این میان برخی از وزرایش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، دریاداری و امور مالی، متحمل شده بودند، و طی آن ها مجلس ناخشنودی خود را آشکار می ساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزرا کنار بروند و بدین سان نشان دهند که قوه ی اجرائی تابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدمات اش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا پرکناری شانگاریه.

یکی از روزنامه های جیره خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گویا در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بوده، یعنی که صادرکننده ی آن شانگاریه است، که در آن به افسران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خائنان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا تیرباران شان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن ننهند. روز ۳ ژانویه ی ۱۸۵۱ در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، سپس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکرکردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بی درنگ توضیح کابینه را بشنود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرمانی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره

در این کوشیده که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس می تواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کف زدن های شدید از بیانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس، با قرار دادن خود زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام داشت. ولی، ژنرال مورد بحث، که قدرتی منبعث از بناپارت را، به رغم میل بناپارت، در اختیار مجلس قرار می داد، در حالی که به سهم خود حساب می کرد که از حمایت حمایت شده ی خویش یعنی مجلس، که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه می کرد. ولی شانگاریه به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال می کرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت مقدسان این دوره بود که عظمت شان دقیقاً مبتنی بر هاله ی افتخاری بود که حزب شان با غرضی معین به دور چهره ی آنان ترسیم می کرد، و همین که اوضاع و احوال اقتضای معجزه ای از آن ها را فراهم می ساخت معلوم می شد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره هایی عادی تبدیل می شدند. ناباوری معمولاً قاتل این گونه به اصطلاح قهرمانان و این گونه مقدسان حقیقی است. و خشم پارسایانه ی سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون سازان و شوخ طبعان بی بهره از شوروشوق ابراز می کنند از همین جاست.

همان شب وزراء به الیزه احضار شدند. بناپارت از شانگاریه خواست که استعفاء دهد. پنج وزیر از امضای استعفاء امتناع ورزیدند. مونیتور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است، و، در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتشی

وابسته به مجلس با فرمان دهی شانگاریه تشکیل خواهد داد. کمیسیون این حق را به وی می داد. کافی بود شانگاریه به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظ که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فرا بخواند. و این کار به ویژه از آن رو برای وی آسان تر بود که شانگاریه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و با بی صبری انتظار می کشید که مجلس وی و ارتش تحت فرمان اش را به خدمت خود بخواند. جراید طرف دار بناپارت حتی جرئت نکردند حق مجلس ملی به احضار مستقیم نیروهای ارتشی را مورد سؤال قرار دهند، این وسواس حقوقی، در آن اوضاع و احوال، حکایت از این داشت که امیدی به هیچ موفقیتی نیست. با توجه به این موضوع که بناپارت برای یافتن دو ژنرال- باراگه دیلیه و سن ژان دانژلی- که حاضر بودند امضای خود را، بعد از امضای بناپارت، پای فرمان برکناری شانگاریه بگذراند در تمام پاریس گشت و هشت روز تمام وقت گذاشت، احتمال این وجود داشت که ارتش از دستورهای مجلس ملی اطاعت کند. اما این که حزب نظم توانسته باشد در بین اعضای خود و نمایندگان مجلس تعداد آراء لازم برای اخذ چنین تصمیمی را پیدا کند بسیار بعید به نظر می رسید، چرا که می بینیم هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده از وی جدا شدند و مونتانی توانست پیشنهادی شبیه به همین را در همان دسامبر ۱۸۵۱، یعنی در لحظه ی تصمیم گیری نهائی، پس بزند و مانع تصویب آن شود. با این همه شاید بشود گفت که «بورگراو»های حزب نظم بعید نبود که هنوز می توانستند توده های حزب خود را به قهرمانگری بکشانند یعنی به آنان بقبولانند که در پس جنگلی از سرنیزه ها احساس امنیت کنند و از خدمات ارتشی که به اردوی آنان پیوسته است چشم

نیپوشند. اما، به جای این کار، آقایان «بورگراو» ها، شامگاه روز ۶ ژانویه<sup>۱۴</sup> به الیزه رفتند تا با برهان های پارلمانی رضایت بنایارت را جلب کنند که از برکنار کردن شانگاریه چشم‌پوشد. هنگامی که سعی می‌شود تا رضایت کسی را برای موضوعی بگیرند، پیدا است که آن کس در آن موقعیت به خصوص صاحب قدرت است. بنایارت که از این اقدام «بورگراو» ها نسبت به موقعیت خود اطمینان پیدا کرده بود، در تاریخ ۱۲ ژانویه<sup>۱۵</sup> کابینه ی دیگری تشکیل داد که سرکرده های کابینه ی قبلی، فولد و باروش، در آن حضور داشتند. سن ژان دانزلی به وزارت جنگ گماشته شد. روزنامه ی مونیتور فرمان عزل شانگاریه را منتشر کرد. لشکریان تحت فرمان وی میان بارآگه دیلیه، که به فرمان دهی لشکر اول رسید، و پرو، که فرمان دهی گارد ملی را صاحب شد، تقسیم شدند. «باروی جامعه» مرخص شد، و اگر چه هیچ سنگ و آجری از آن از سقف ها نیفتاد ولی، در عوض، قیمت های سهام پاریس بالا رفت.

حزب نظم، با کنار گذاشتن ارتش، که در قالب فرمان دهی شخص شانگاریه، خود را در اختیار وی می گذاشت، و با این چنین تسلیم کردن برگشت ناپذیر آن به رئیس جمهور، در واقع اعلام می داشت که بورژوازی دیگر هرگونه استعدادی برای فرمان روابی را از دست داده است. کابینه هم که دیگر اصلاً جنبه ی پارلمانی نداشت. با از دست دادن هرگونه اقتداری بر ارتش و گارد ملی، دیگر چه وسیله ای برای عمل در اختیار وی می ماند تا با آن بتواند هم از قدرت غاصبانه ی مجلس بر مردم و هم از قدرتی که قانون اساسی برای وی در مقابل رئیس جمهور می پذیرفت دفاع کند؟ هیچ. تنها چیزی که برایش باقی مانده بود استناد به اصول بی بو و خاصیتی بود که وی خود وی همواره آن ها را فقط

<sup>۱۴</sup> - تاریخ درست ۸ ژانویه ی ۱۸۵۱ است [تا].

<sup>۱۵</sup> - تاریخ درست ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱ است [تا].

در حکم قواعدی کلی دانسته بود که به دیگران تجویز می شود تا شخص بتواند با دست و بال آزادی تری به عمل بپردازد. بخش اول دوره ای که مورد مطالعه ی ما است، یعنی دوره ی مبارزه ی حزب نظم و قوه ی اجرایی، با برکناری شانگاریه و تصاحب قدرت نظامی توسط بناپارت، خاتمه می یابد. حالا دیگر جنگ میان این دو نیرو علنی شده است، آن هم فقط در شرایطی که حزب نظم سلاح و سربازانش را از دست داده. مجلس ملی، بدون برخورداری از کابینه، بدون ارتش، محروم از حمایت مردم، و افکار عمومی، مجلسی که از زمان تصویب قانون انتخابات در ۳۱ مه، دیگر نماینده ی حاکمیت مردم نبود، مجلسی بدون چشم، بدون گوش، بی دندان، و فاقد همه چیز، مجلسی بود که آرام و بی سروصدا به **مجلس نظام سابق**<sup>۱۶</sup> تبدیل شده بود که ناگزیر بود در هیچ اقدام حکومتی دخالت نکند و فقط به سرزنش های زیرلبی پس از آن که از کار از کار گذشت اکتفا کند.

حزب نظم، کابینه ی جدید را با توفانی از خشم پذیرا شد. ژنرال بدو یادآوری کرد که کمیسیون دائمی در تعطیلات مجلس با چه حسن نیتی عمل کرده و با چه ملاحظاتی از انتشار صورت جلسه هایش خودداری ورزیده است. وزیر کشور این جا خودش پا پیش گذاشت و اصرار کرد که آن صورت جلسه ها که حالا دیگر بی تردید مثل آب راکد طعم خود را از دست داده بود و هیچ چیز تازه ای از آن به دست نمی آمد، و آخرش هم انتشارشان با بی اعتنایی کامل مردمی که به این گونه ماجراها عادت داشتند، روبرو شد، منتشر گردد. به پیشنهاد رموزا،

---

<sup>۱۶</sup> - مجلس نظام سابق، نوعی مجلس محلی بود که در واقع فرمان های شاه را ثبت می کرد و اگر این فرمان ها خلاف آداب و رسوم بود می توانست از ثبت آن ها خودداری کند. در عمل شاه می توانست به این مخالفت بی اعتنایی نکند، گرچه در قرن ۱۸ مجلس با این اختیارات شاه به مخالفت برخاست [تا].

اعضای مجلس به کمیسیون های خودشان رفتند، و یک «کمیته ی تدابیر فوق العاده» تعیین شد. پاریس هم به این ماجراها توجهی نداشت و سرگرم کارهای روزانه ی خودش بود به ویژه که کسب و کار در این روزها رونقی داشت، کارخانه ها با ظرفیت تمام کار می کردند، قیمت غلات پایین بود، ارزاق فراوان و صندوق های پس انداز بازارشان بسیار گرم بود. «تدابیر فوق العاده» ای که با آن همه سروصدا توسط مجلس اعلام شده بودند، در روز ۸ ژانویه به یک رأی عدم اعتماد مجلس به کابینه ختم شدند که در آن حتی اسمی از ژنرال شانگاریه برده نشده بود. حزب نظم ناچار شد نظر خودش را در این رأی به همین سان به نگارش در بیاورد تا آراء جمهوری خواهان را از دست ندهد چون گروه اخیر از بین همه ی اقدامات کابینه تنها با برکناری شانگاریه موافق بودند در حالی که حزب نظم در واقع نمی توانست به دیگر کارهای کابینه که فرموده ی خودش بود ایرادی بگیرد.

پیشنهاد عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی تصویب شد. بنابراین رأی مذکور در واقع با **ائتلافی** از لژیونیمست ها و اورلئانیست های مسلم همراه با جمهوری خواهان خالص و مونتانی به دست آمده بود. این رأی بعدها روشن کرد که حزب نظم نه تنها کابینه و ارتش را از دست داده، بلکه در تعارض خویش با بناپارت از اکثریت مجلس هم محروم شده، چرا که گروهی از نمایندگان به تبع روح سازش کاری تعصب آمیز خویش، از ترس مبارزه، به دلیل افسردگی و بی حوصلگی، یا به خاطر رعایت حال خویشاندوانی که با بودجه ی دولتی امرار معاش می کردند، به دلیل خواب و خیال هایی که در مورد پست های وزراتی خالی مانده داشتند (مثل اودیلون بارو)، خلاصه به انگیزه ی این جور خودخواهی های پیش پا افتاده ی بورژوازی تو سری

خورده ی آماده برای فدا کردن منفعت عام طبقاتی خویش در ازاء هر نوع نفع خصوصی، صفوف وی را ترک گفته بودند. نمایندگان طرف دار بناپارت **علی الاصول** فقط در مبارزه بر ضد انقلاب با حزب نظم یکی می شدند. رئیس حزب کاتولیک، مونتالامیر، که کم کم وزنه ی نفوذ خویش را در کفه ی بناپارت می گذاشت، چون از میزان نیروی حزب مجلس مطمئن نبود. بالاخره، رؤسا و رهبران حزب، تییر و بریه، اورلئانیست و لژیونیمست، هم ناچار بودند آشکارا اعلام دارند که جمهوری خواه هستند، و اعتراف کنند که اگرچه در قلب خود طرف دار سلطنت اند، اما مغزشان جمهوری خواه است و جمهوری پارلمانی مورد نظرشان یگانه شکل تأمین سلطه ی بورژوازی است. آنان خود را ناگزیر می دیدند که در برابر چشم خود طبقه ی بورژوازی، طرح های احیای سلطنت را که بی وقفه پنهان از چشم مجلس دنبال می کردند به عنوان دسیسه ای خطرناک و بی حاصل محکوم و رسوا کنند.

رای اعتماد ۱۸ ژانویه ضربه ای بر هیئت دولت بود و نه بر رئیس جمهور. در حالی که مسئولیت برکنار کردن شانگاریه با هیئت دولت نبود بلکه با رئیس جمهور بود. آیا حزب نظم می بایست خود رئیس جمهور را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی به خاطر چه چیزی؟ به خاطر این که گاه گاه به سرش می زد که سلطنت را برگردند؟ ولی این گونه هوس ها چیز تازه ای مخصوصی رئیس جمهور نبود، خود حزب نظم هم از این آرزوها داشت. به خاطر حرکات توطئه آمیزش در دید و بازدیدهای نظامی و در قالب جمعیت ۱۰ دسامبر؟ ولی حزب نظمیون مدت ها بود که این گونه مسائل را هر بار به بهانه ی پرداختن به دستور روز صاف و ساده کنار گذاشته بودند. به خاطر برکناری قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، برکناری مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید می کرد که اگر

شورش های خیابانی درگیرد چهار سوی پاریس را به آتش خواهد کشید، متحدان شان درمونتانی و کاونیاک حتی این اجازه را هم به حزب نظم ندادند که برای دوباره برافراشتن «باروی جامعه» که به زمین خوابیده بود یک تظاهرات همدردی رسمی راه بیندازند. از لحاظ قانون اساسی هم نمی توانستند به رئیس جمهور ایراد بگیرند که چرا ژنرالی را از کار برکنار کرده. سروصدای آنان فقط و فقط برای این بود که رئیس جمهور از این حق قانونی خود در معارضة با مجلس استفاده می کرد. مگر خود آنان از امتیازهای دائمی خودشان در مجلس به نحوی مغایر با قانون اساسی استفاده نکرده، و به ویژه، حق رأی عمومی را لغو نکرده بودند؟ نتیجه این که، این حضرات موظف بودند درست در چارچوب حدود مجلس حرکت کنند، یعنی تن به همان بیماری بسیاری ویژه ای بسپارند که از ۱۸۴۸ در سراسر قاره ی اروپا بیداد می کرد؛ منظور بیماری **سفاهت مجلس** است که هر کس دچارش شود اسیر عالم پنداری می گردد که هرگونه هوش، هرگونه خاطره و هر نوع درکی از جهان سرسخت واقعی را از وی سلب می کند؛ اینان بایستی هم به بیماری سفاهت مجلس دچار شوند چرا که در مبارزه ی خود بر ضد طبقات دیگر همه ی شرایط قدرت مجلس را با دست خویش نابود کرده بودند تا بتوانند پیروزی های مجلس خود را به سان پیروزی هایی واقعی جلوه گر سازند و خیال کنند که با ضربه زدن به وزراء رئیس جمهور در واقع ضربه را به خود رئیس جمهور می زنند. در حالی که با این کار نتیجه ی دیگری به دست نمی آورند جز آن که فرصتی به رئیس جمهور بدهند تا بار دیگر مجلس ملی را در چشم تمامی ملت خوار کند. ۲۰ ژانویه، روزنامه ی **مونیتور** اعلام کرد که استعفای کلیه ی اعضای کابینه پذیرفته شده است. بنابراین، به بهانه ی این که هیچ حزب مجلس دیگر در مجلس

اکثریت ندارد- و این را رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه که حاصل ائتلاف مونتانی با سلطنت طلبان بود ثابت می کرد- و در انتظار این که اکثریت جدیدی در مجلس تشکیل شود، نوعی به اصطلاح کابینه ی گذار را، که مرکب از افراد به کلی گمنام و بی اهمیت بود و هیچ یک از اعضای مجلس در آن شرکت نداشت، تشکیل داد که کابینه ای بود متشکل از فقط پادوها و میرزابنویس ها. حزب نظم حالا می توانست هر قدر که دلش می خواست با این بازیچه ها سرشاخ شود، قوه ی اجرائی دیگر حتی زحمت این که پایگاهی جدی در مجلس داشته باشد هم به خودش نمی داد. بناپارت بدین سان به نحوی هر چه آشکارتر همه ی قدرت اجرائی را در دست های خویش متمرکز می کرد و امکانات وی برای بهره برداری از این قوه از آن رو بیشتر می شد که وزیرانش جمعی سیاهی لشکر بیش نبودند.

حزب نظم در ائتلاف با مونتانی انتقام خود را بدین سان گرفت که مبلغ ۱/۸۰۰/۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر پادوهایش در کابینه را واداشته بود به مجلس پیشنهاد کنند رد کرد. این بار اکثریت با ۱۰۲ رأی، یعنی ۲۷ رأی کمتر از رأی گیری ۱۸ ژانویه به دست آمد. پیدا بود که حزب نظم به سرعت رو به انحلال می رود. در این میان، حزب نظم، برای آن که در مورد معنای ائتلاف اش با «مونتانی» کمترین تردیدی باقی نماند، حتی اعتنائی به پیشنهاد ۱۸۲ عضو مونتانی در باب عفو عمومی محکومان سیاسی نکرد. وزیر کشور، مردی به اسم وسه، هم، کاری بهتر از این نیافت که ناگهان بیاید و اعلام کند که آرامش موجود در کشور ظاهری است، ناآرامی زیرزمینی بزرگی در حال گسترش است، جمعیت هایی زیرزمینی در همه جا در حال سازمان یابی پنهانی اند، و روزنامه های

دموکراتیک تازه ای سرگرم فراهم کردن مقدمات انتشار خود هستند، گزارش های رسیده از ولایات به هیچ وجه رضایت بخش نیستند، پناهندگان ژنو سرگرم ترتیب دادن توطئه ای هستند که، از لیون گرفته تا دیگر نقاط، تمامی جنوب فرانسه را دربر می گیرد، کشور در آستانه ی بحرانی تجاری و صنعتی است، صنعتگران روبه نصف روز بیشتر کار نمی کنند، زندانیان بل- ایل<sup>۱۷</sup> سر به شورش برداشته اند، و مانند این ها؛ همین وسه بی نام و نشان که ناگهان سروگله اش پیدا شد تا شبح سرخ ناآرامی و انقلاب را دوباره زنده کند برای حزب نظم کافی بود تا این حزب پیشنهادی را که ممکن بود محبوبیت تازه ای برای مجلس ملی ایجاد کند و شرایطی فراهم سازد که بناپارت ناچار شود دوباره به آغوش مجلس پناه بیاورد بی گفت و گو رد کند. حزب نظم، به جای آن که اجازه دهد قوه ی اجرائی با استفاده از خطر ناآرامی های تازه وی را مرعوب کند می بایست، برعکس، بر آتش نبرد طبقاتی اندکی می دمید تا قوه ی اجرائی را زیر نظارت خود قرار دهد. ولی این حزب برای بازی کردن با آتش خود را مرد میدان نمی دید.

با همه ی این ها، به اصطلاح کابینه ی گذار تا نیمه های آوریل اسماً بر سر کار ماند و بناپارت، با آوردن و بردن ترکیب های تازه ای از کابینه، مجلس ملی را خسته کرد و دست انداخت. گاه به نظر می رسید می خواهد کابینه ای جمهوری خواه با شرکت لامارتین و بیوو تشکیل دهد، گاه کابینه ای بر پایه ی مجلس به ریاست اودیلون بارو، که روی دست همه مانده بود و هر جا به ساده لوحی نیاز پیدا می شد نام او بود که به زبان ها می آمد، گاه کابینه ای لژیئیمیست با شرکت واتیمسنیل و بنوا دازی، گاه کابینه ای اورلئانیست به

<sup>۱۷</sup> - زندانی بود در سواحل غربی فرانسه که انقلابیون دستگیر شده در طی سه سال گذشته را در آن جا زندانی کرده بودند [تا].

ریاست مالویل. بناپارت با حفظ روابط پر از تنش خود با گروه های متفاوت حزب نظم و با ترساندن همه ی آن ها از دورنمای بر سر کار آمدن کابینه ای جمهوری خواه، و برقرار شدن مجدد حق رأی عمومی که دیگر اجتناب ناپذیر می نمود، در بورژوازی این باور را ایجاد می کرد که کوشش های صادقانه ی او برای تشکیل کابینه ای با حمایت مجلس به انعطاف ناپذیری گروه های سلطنت طلب برخورد می کند و ناکام می ماند. آری، بورژوازی هم از آن رو با هیاهوی بسیار خواستار تشکیل یک «حکومت قوی» بود و کوچک ترین گذشتی از خود در این مسأله که فرانسه «بدون سامان اداری» به حال خود رها شود نشان نمی داد که یک بحران اقتصادی عمومی در آن روزها قریب الوقوع می نمود؛ و این امر در شهرهای بزرگ عده ی زیادی را به سوی سوسیالیست ها سوق می داد و در روستاها هم سبب شد که قیمت غلات به حد کمرشکنی برای کشاورزان پایین بیاید. تجارت روز به روز کندتر و بی رونق تر می شد، و تعداد بیکاران به نحو چشم گیری بالا می رفت. در خود پاریس، دست کم ۱۰/۰۰۰ کارگر به نان شب خود محتاج بودند. بسیاری از کارخانه ها در شهرهایی مانند روان، مولوز، لیون، روبه، تورکونن، سنت اتین، البوف، و... تعطیل کرده بودند. در این شرایط بود که بناپارت به خود جرئت داد و کابینه ی ۱۹ ژانویه را، با اعضای چون روهر، فولد، باروش، و جمعی دیگر، به اضافه ی لئون فوشه<sup>۱۸</sup>، که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای خود به اتفاق آراء (مگر رأی پنج وزیر)، به خاطر انتشار تلگراف های جعلی اش، با رأی اعتماد خود رسوایش کرده بود، بر سر کار

<sup>۱۸</sup> - در ۱۱ ماه مه ۱۸۴۹، مجلس مؤسسان وی را به خاطر انتشار یک تلگراف که در آن گفته شده بود نمایندگانی که به ضد حکومت رأی داده اند «منتظرند تا سنگرها را بر پا کنند و ماجرای ژوئن را از سر گیرند»، توییح کرد [تا].

آورد. بدین سان، ظاهراً، مجلس در تاریخ ۱۸ ژانویه در قبال کابینه از آن رو به پیروزی دست یافته و سه ماه تمام بر ضد بناپارت مبارزه کرده بود که آقایان فولد و بارو، روز ۱۱ آوریل، بتوانند فوشه‌ی پاکدامن را به عنوان شریک سوم در اتحادیه‌ی وزارتی خود داخل کنند.

در نوامبر ۱۸۴۹، بناپارت به کابینه‌ی مستقل از مجلس رضایت داده بود، در ژانویه‌ی ۱۸۵۱ به کابینه‌ی خارج از مجلس رضایت داد. در ۱۱ آوریل، احساس کرد به حد کافی نیرومند هست که کابینه‌ی ضد مجلس، که آراء عدم اعتماد هر دو مجلس، مؤسسان و قانون‌گذار، جمهوری خواه و سلطنت طلب، با ظرافت تمام در آن جمع شده بود بر سر کار آورد. این آمد و رفت کابینه‌ها دماسنجی بود که با آن می‌توانست کاهش حرارت طبیعی [و رو به ضعف رفتن] خود را اندازه بگیرد. این حرارت، در پایان آوریل، چنان کاهش یافته بود که پرسینیی توانست به خودش اجازه دهد که طی دیداری با شانگاریه از وی بخواهد که به اردوی رئیس جمهور ببیند. وی به شانگاریه اطمینان داد که نفوذ مجلس از نظر بناپارت هیچ است، و بیانیه‌ی که قرار بود پس از کودتا منتشر شود هم اکنون آماده شده، کودتایی که از مدت‌ها پیش مورد نظر بوده ولی فقط تصادف محض باعث به تأخیر افتادن اش شده است. شانگاریه خبر این اعلام وفات را به رهبران حزب نظم رساند، ولی مگر کسی می‌توانست باور کند که نیش ساس‌ها هم کشنده باشد؟ مجلس، با همه‌ی از پا افتادگی، از هم‌پاشیدگی و فسادش نمی‌توانست به خود بقبولاند که نبرد با سرکرده‌ی خنده‌دار جمعیت ۱۰ دسامبر چیزی جز نبرد با ساس است. ول پاسخ بناپارت

به حزب نظم همان پاسخ آگسیلاس<sup>۱۹</sup> به شاه آگیس بود که گفت: «به نظر تو من موری بیش نیستم، ولی روزی می رسد که شیر خواهم بود.»

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

---

<sup>۱۹</sup> - آگسیلاس دوم، پادشاه اسپارت، برادر کوچک تر آگیس، سردار مشهور بود. سخنی که مارکس به آگسیلاس نسبت می دهد در واقع از آن او نیست بلکه سخنی است از تاخوس شاه مصری در پاسخ به آگسیلاس شاه اسپارت [تا، فا].